



پیش درآمد

مهدی شیخ زین‌الدین، مشهور به مهدی زین‌الدین، متولد ۲۴ اسفندماه ۱۳۳۸ در شهر تهران است. وی در خانواده‌ای معتقد و متدین به دنیا آمد و در فضایی معنوی، از خردسالی با مبانی و عقاید اسلامی آشنا شد. او در پنج سالگی، با هوش سرشاری که داشت، بدون حضور معلم و تنها با گوش سپردن

به تلاوت قرآن پدر و مادر توانست خواندن قرآن را یاد بگیرد. در سال ۱۳۴۲، همزمان با تبعید آیت‌الله مدنی به خرم‌آباد، پدر مهدی، عبدالرزاق شیخ زین‌الدین نیز به دلیل فعالیت‌های سیاسی علیه رژیم پهلوی، به همراه خانواده به خرم‌آباد تبعید شد. مهدی در این فرصت توانست از رهنمودهای

زینت اسلام دوست

حالا نه که بگویم بقیه بچه‌هایم را دوست ندارم، اما مهدی که به دنیا آمد، سال ۱۳۳۸، حسی به من می‌گفت این بچه فرق دارد. باید طور دیگری مراقبش باشم. وقتی او را باردار بودم تا حد ممکن سعی می‌کردم گناه نکنم. بیشتر مواظب حرف زدنم بودم. مواظب رفت و آمد و خورد و خوراکم؛ تا جایی که می‌شد، جلوی نامحرم نمی‌رفتم، مگر فامیل خیلی نزدیک که از رفت و آمد باهاشان ناچار بودیم. بیشتر به مستحبات، مخصوصاً خواندن قرآن مشغول بودم. وقتی هم به دنیا آمد، خودم را ملزم می‌دانستم که بدون وضو به مهدی شیر ندهم و ندام. من و پدرش، هر دو اهل قرآن بودیم. اصلاً فضای خانه‌مان با قرآن مزوج بود. خدا رحمت کند مادرم را، همیشه ما را دنبال خودش راه می‌انداخت و می‌برد مسجد. هنوز هم صوت قرآن سید شفقتی، وقتی سوره اعلی را می‌خواند توی گوشم است. ما از بچگی به فضای مسجد و تلاوت قرآن مأنوس بودیم. وقتی سر سجاده می‌نشستم و قرآن می‌خواندم، مهدی می‌آمد کنار من می‌نشست و با دقت گوش می‌داد. چشم از قرآن بر نمی‌داشت. خیلی هم باهوش بود. بدون هیچ معلم و کلاس و آموزشی، یاد گرفت قرآن بخواند. حالا چندسال داشت؟ پنج سال. خیلی هم روان و بدون غلط می‌خواند. می‌دانستم که تمام اعتقادات انسان در دوران کودکی شکل می‌گیرد. با پدرش، همه توانمان را می‌گذاشتیم که بچه‌هایمان را با اعتقاد به مسائل مذهبی و دینی بزرگ کنیم. فضای تهران، اصلاً فضای خوبی نبود. رعایت مسائل و شئون اسلامی خیلی کم دیده می‌شد. دلم غم داشت که بچه‌هایم بخواهند در چنین جوی بزرگ بشوند. یادم هست مجید را که باردار بودم، یک روز در خانه بغلی‌مان مراسم عروسی بود. زن‌های همسایه خیلی به من اصرار کردند که بیا برویم پشت بام، عروسی تماشا کنیم. ظاهراً یک زن رقاصره را دعوت کرده بودند که روی یک تخت وسط حیاط آواز می‌خواند و می‌رقصید. خب من هم جوان بودم دیگر. خیلی هم وسوسه شدم که باهاشان بروم. ولی خدا لطف کرد و نگذاشت هوای نفس به من غلبه کند. قدم از قدم برنذاشتم. می‌خواهم بگویم این طور شرایطی بود و زمینه آلودگی به گناه خیلی راحت فراهم بود.

